



مولیان / گاهنامه فرهنگی ادبی

شماره چهارم / مرداد ماه ۱۴۰۲



دانشگاه تربیت مدرس
معاونت فرهنگی و اجتماعی



* چه جور بسازبندازهایی هستیم؟
* شعر! يك رفيق خوب.
* آثار برگزیده مسابقه دیارنگاری
* بالاخره روشنایی است...
* سفر به شرق
* نوقلم‌ها
* آشوب (Ran1985)



بسم الله الرحمن الرحيم

► مدیرمسئول
علیرضا شهبازی

► سردبیر
محمد عارف یزدان دوست

► نویسندگان (به ترتیب حروف الفبا)
سجاد خداخواه، نرگس رحمانی
دکتر مودت سعیدی، علیرضا شهبازی
امیدرضا نادری و محمد عارف یزدان دوست

► ویراستار
علیرضا شهبازی

► طراح جلد و صفحه آرا
امیرحسین فلاح

مقدمه / ۳
چه جور بسازبندازهایی هستیم؟

مصاحبه مولیان / ۴
شعر! یک رفیق خوب.

بخش ویژه / ۶
آثار برگزیده مسابقه دیارنگاری

معرفی کتاب / ۸
بالاخره روشنایی است...

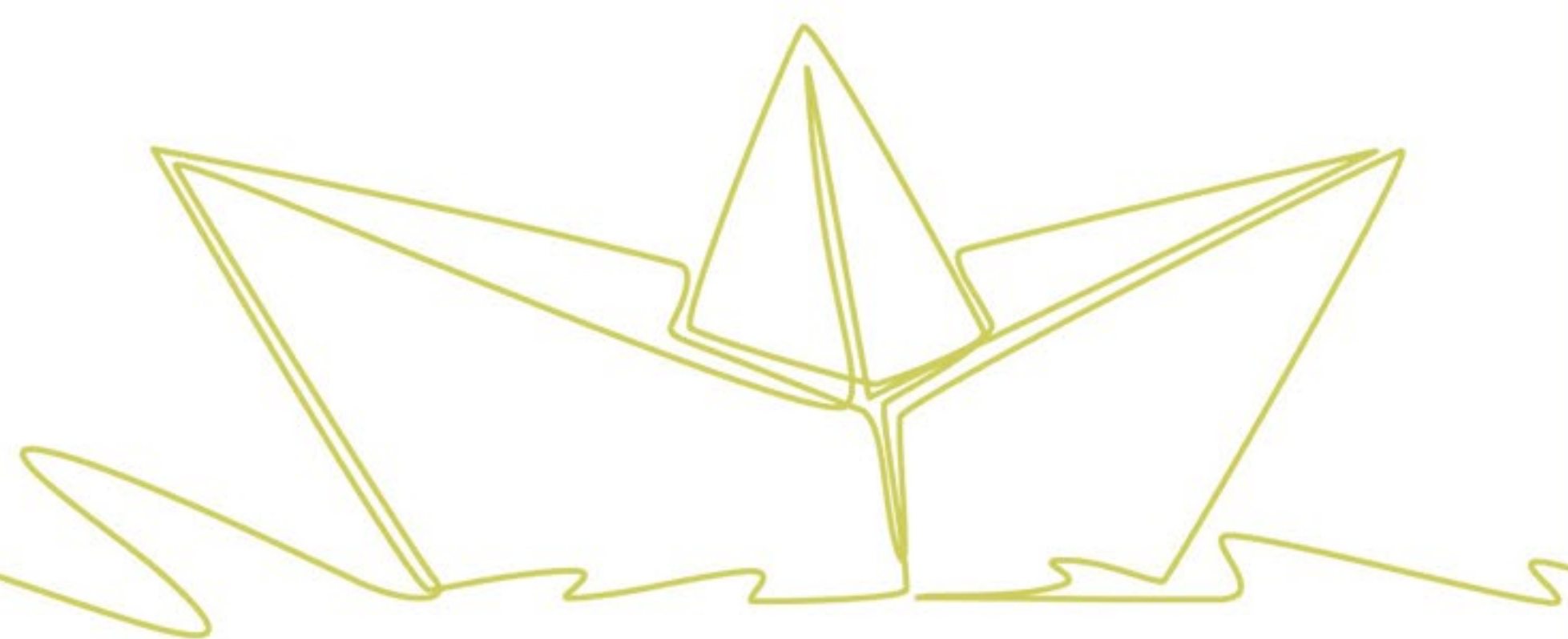
ادبیات جهان / ۹
سفر به شرق

نوقلم‌ها / ۱۰

سینما / ۱۱
آشوب (Ran1985)

ما را در شبکه‌های اجتماعی دنبال کنید:

@moolian-mag





مقدمه

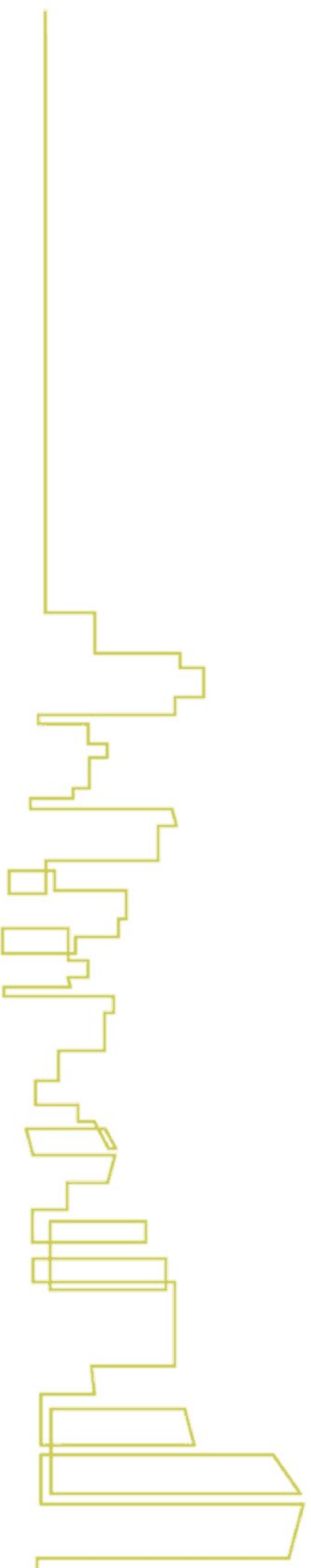
نگارنده: علیرضا شهبازی

چه جور سازبندازهایی هستیم؟

هنر، شهر است. روستاست. تمدن است. جایی است که برای زندگی بوده و می‌تواند برای زندگی باشد. حالا هر چه قدر این محل زندگی دیرینه‌تر، نیازش به امروزی شدن بیشتر. هر چه قدر هم هنری دیرینه‌تر، نیازش به امروزی شدن بیشتر. این را ضربدر استحکام سازه‌ها و شکوه بناهایش هم بکنید. به توانش برسانید اصلاً. بلدوزرهای بیشتری می‌طلبید، بلدوزرهای قوی‌تری. دقت بیشتری در تخریب. دقت بیشتری در جدا کردن مصالح سالم، برای استفاده در ساخت‌وسازهای بعدی.

همسایه‌مان مرد. البته همسایه‌ها مان مردند؛ یک پیرزن و یک پیرمرد. اول پیرزن مرد و بعد پیرمرد. هر دو در غروبی، غروب کردند. مثل غروب خورشید، بی‌صدا. خانه‌ای یک طبقه داشتند. نعش‌کش آمد جلو خانه‌شان - که روبروی خانه‌مان بود - و از نوری که آژیرش می‌پاشید روی دیوار خانه‌مان فهمیدیم - که مرده‌اند. کمی بعد از مرگ پیرمرد، بچه‌هایش خانه را فروختند. چند وقت بعد هم، دیگرانی، خانه را کویدند و ساختند. چهار طبقه قد علم کرد جلو خانه‌مان. حالا حتا اگر خانه‌مان روی نیک پنجه‌هاش هم می‌رفت به قدش نمی‌رسید. یک طبقه، شد چهار طبقه. یک خانواده، شد چهار خانواده. کارگراسعی می‌کردند خانه را در سالم‌ترین شکل ممکن خراب کنند و مصالح قابل استفاده بیشتری را استخراج.

آثار گذشتگان هم همین‌اند. یک اثر هنری، می‌شود چند اثر هنری و یک خواننده اثری کلاسیک، می‌شود چند خواننده اثری مدرن. و چه بهتر که مصالح سالم بیشتری را از دل آن آثار دریاورند و به آثار جدید پیوند بزنند. هر عصر، سازبندازهایی داشته؛ ما چه جور سازبندازهایی بوده‌ایم؟





مصاحبه‌گر: نرگس رحمانی
مصاحبه‌شونده: احسان انصاری



در ابتدا یک معرفی کوتاه از خودتان ارائه کنید و بگویید از چه زمانی وارد دنیای شعر و سرودن شدید؟

سلام. من احسان انصاری هستم. از کودکی به ادبیات علاقه‌مند بودم و از ابتدای دوران دانشجویی جدی‌تر وارد فضای غزل‌سرایی شدم و اولین مجموعه غزل را در سال ۹۸ با عنوان «بی‌نظمی» در انتشارات سوره‌مهر منتشر کردم.

کدام یک از شاعران در زندگی شعری شما تاثیر گذار بوده؟

بدون شک، هر کس که شعری از او خوانده‌ام تأثیری -مثبت یا منفی- بر زبان شعر من گذاشته است اما دو نفر که بسیار از آن‌ها آموخته‌ام، حافظ شیرازی و فاضل نظری هستند که هر دو به نظر من قله‌ی غزل هستند، یکی در بین قدما و دیگری از معاصرین.

وقتهایی که پر از شعر هستید و نمی‌توانید بنویسید، چیکار میکنید؟

سکوت! سکوت‌های طولانی افکار پریشان مرا سامان می‌دهد و احساسات و عواطف پیچیده‌ی انسانی را در قالب کلمات متجلی می‌کند. «صحبت کردن»، تخلیه‌ی همین افکار و خیالات به صورت خام و ناتمام است، اما سکوت باعث می‌شود که به عالی‌ترین حالت خود، یعنی شعر، در آید.

سبک زندگی و نگاه شاعر به محیط اطراف، چقدر می‌تواند در طبع شاعری او موثر باشد؟

عملاً، زیست هر شخص، ماده‌ی خام اندیشه‌ی اوست و زیست شاعرانه، ماده‌ی اولیه‌ی شعر. بنابراین سبک زندگی شاعر، واضحاً در شعر او پیداست.

مضامینی که در اشعار خود به کار می‌برید، در زندگی واقعی تان اتفاق افتاده است؟

آنچه در زندگی واقعی من اتفاق می‌افتد، دستمایه‌ای برای خلق شعر است. در واقع، بهانه‌های نازل و روزمره در زندگی واقعی هستند که منشأ خلق هنر می‌شوند. اما این اتفاقات واقعی فرآوری می‌شوند تا اقتضات شخصی از آن‌ها پاک شود و معانی در آن‌ها خالص‌سازی شوند و به زبانی مشترک و ملموس تبدیل می‌شوند. شعر، راهی‌ست برای ارائه و بیان معانی‌ای که در همه‌ی انسان‌ها مشترک است، اما برای هرکس جلوه‌ای متفاوت دارد.

در سرودن اشعار به آنچه مخاطب برداشت می‌کند اهمیت می‌دهید یا بیشتر احساس خودتان مدنظر است؟

من معتقدم بخش زیادی از مسئولیت برداشت مخاطب از شعر، بر گردن شاعر است. گوینده باید به طریقی بگوید که شنونده درک کند. پیچیده گفتن موضوع ساده یا حتی پیچیده فضیلت نیست. شعر باید، حرف پیچیده را ساده کند. تلاش من این است که حرف‌هایم را طوری بگویم که برای مخاطب ملموس و قابل درک باشد.

«در قضاوت همه حق را به تو دادند ولی نکته اینجاست که من رازنگهدارترم»

این بیت، یکی از ابیات معروف شما است که در فضای مجازی بسیار دیده شده. یک شاعر در چه شرایطی می‌تواند چنین اشعار پر آوازه‌ای بسراید؟ و این که شعر چقدر مورد استقبال قرار می‌گیرد، قابل پیش‌بینی است؟

به نظرم پیدا کردن حالت بهینه و نقطه‌ی تعادل میان عناصر ادبی و اقتضات اجتماعی، راه ورود یک شعر به قلب و زندگی مردم و استقبال گسترده از آن است. احساس هم‌ذات‌پنداری در کنار زیبایی‌شناسی، کلید این معماست. با این حال، پیش‌بینی میزان استقبال مردم از یک اثر هنری بسیار دشوار و پرخاطاست.

مخاطبین این نشریه بیشتر دانشجویان دانشگاه بوده که عمدتاً دانشجو معلم هستند. به این معلمان آینده چه توصیه‌ای می‌کنید؟ به

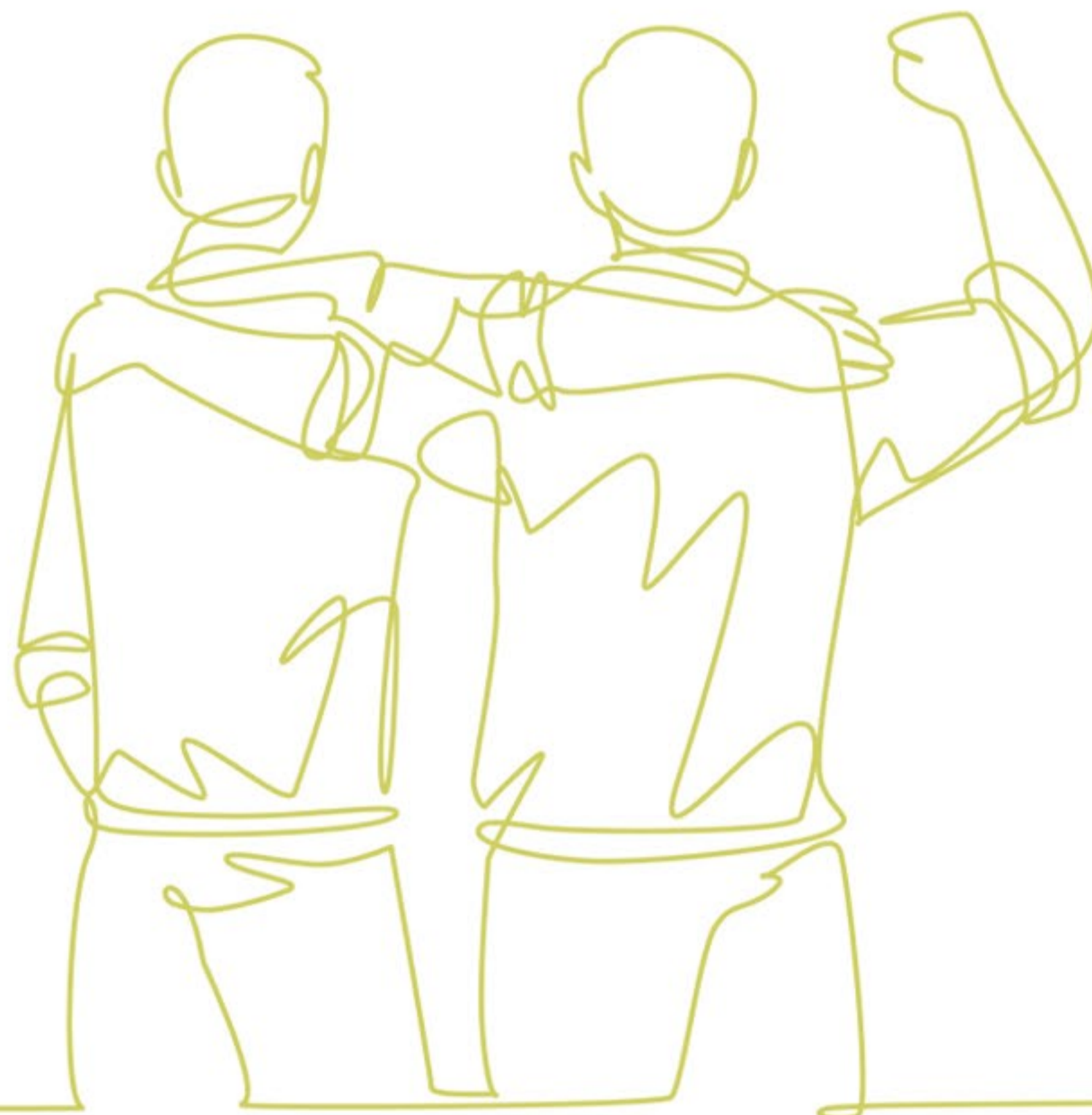
طور کلی، ورود شعر را به فضای درس و مدرسه و جمع دانش‌آموزان و نوجوانان چگونه می‌بینید؟ شعر، پناهگاه است. چه به عنوان شاعر، چه به عنوان مخاطب. چه جدی آن را دنبال کنیم و چه به روی تفنن. وقتی حرف‌های نگفته در گلویمان گیر می‌کند، شعر به درد و دل ما گوش می‌کند. جدای از تمام جنبه‌های هنری و آموزه‌های ادبی، شعر را به عنوان یک رفیق خوب و هم‌صحبت صبور به دوستانم توصیه می‌کنم. زندگی بدون شعر، قطعاً چیزی کم خواهد داشت.

نظر شما درباره فعالیت شاعران در فضای مجازی - به خصوص اینستاگرام- و انتشار اشعارشان چیست؟

اینستاگرام پلتفرم مناسب محتوای متنی نیست اما بیشترین تعداد کاربر را داراست. بنابراین انگار چاره‌ای جز این نیست. اما یکی از آفات بزرگ فعالیت شاعران در اینستاگرام این است که با توجه به بازخوردهای مخاطبان‌شان، ممکن است کم‌کم دچار سانتی‌مانتالیسم شوند و به سرودن شعر زرد رو بیاورند.

در پایان اگر چیزی هست که به آن نپرداختیم و شما تمایل دارید درباره آن صحبت کنید، بفرمایید.

به دوستانم که اهل شعر و ادبیات هستند، ضمن تحسین این علاقه و گرایش، پیشنهاد می‌کنم که از سرچشمه‌ها آب بردارند، نه از جوی‌های فرودست چرا که آن‌ها گوارایند و این‌ها عموماً آلوده. و در آخر از زحمات شما عزیزان تشکر می‌کنم و برای شما و تمام مخاطبین نشریه‌ی شما، بهترین آرزوها را دارم.

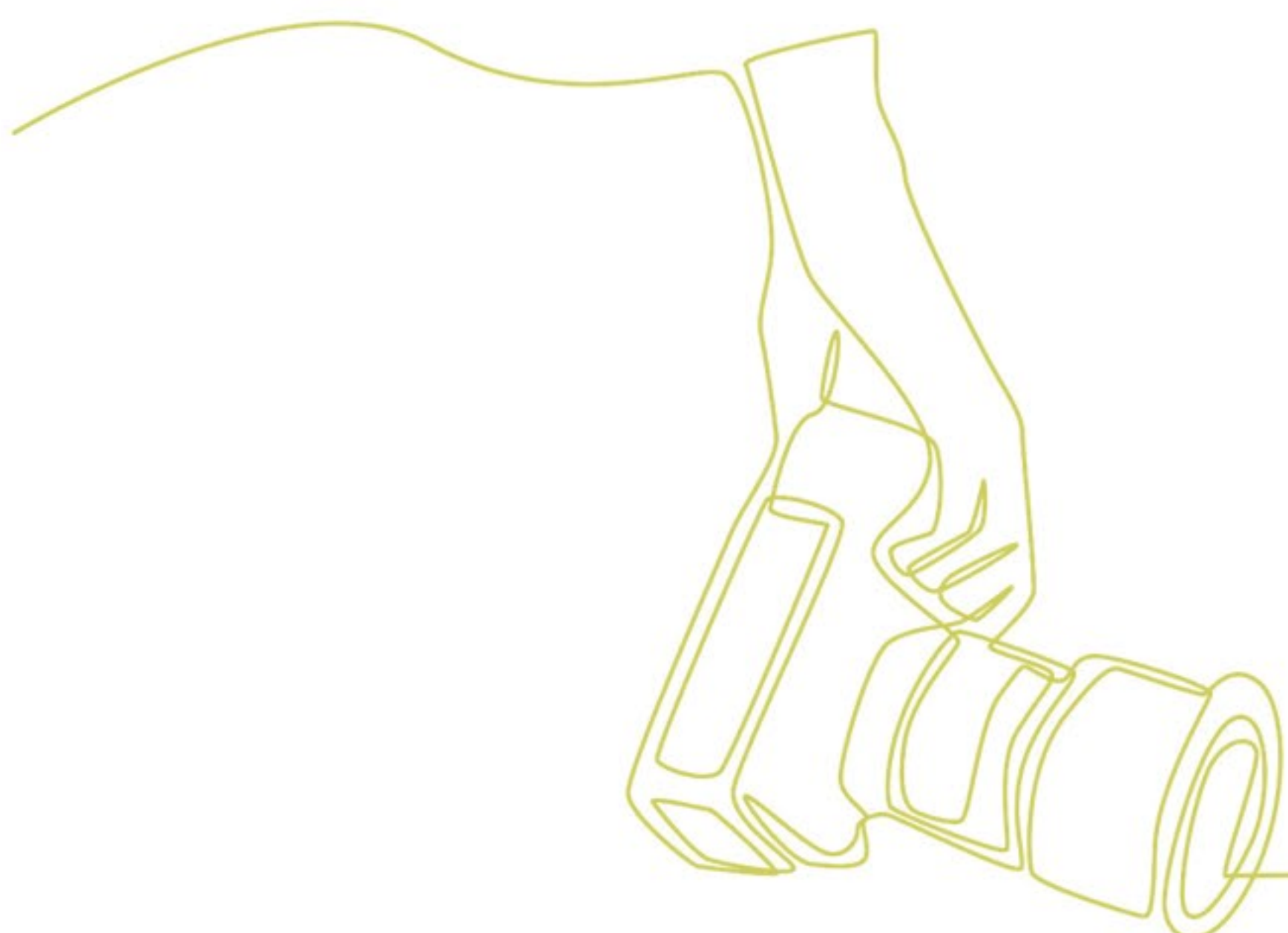
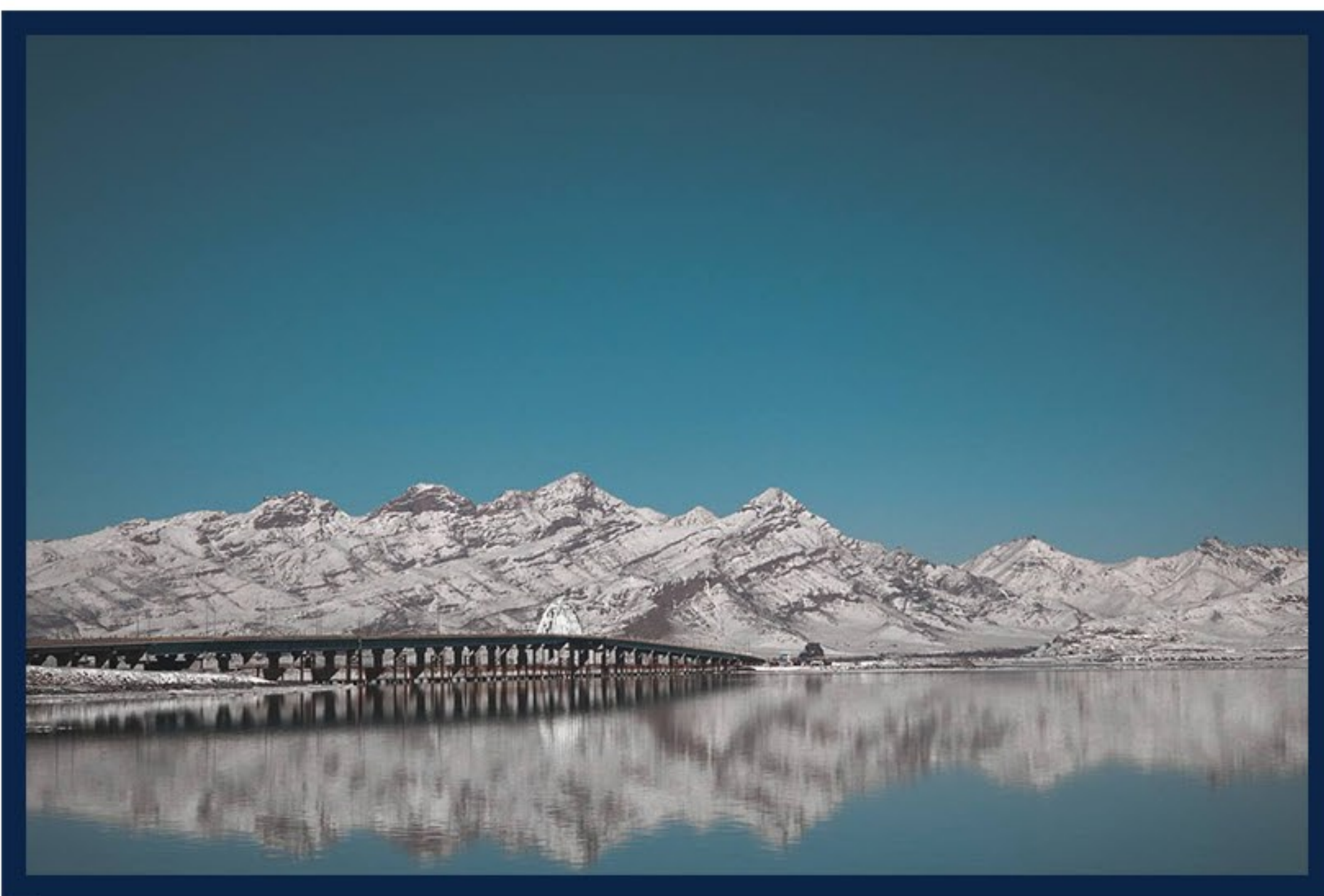
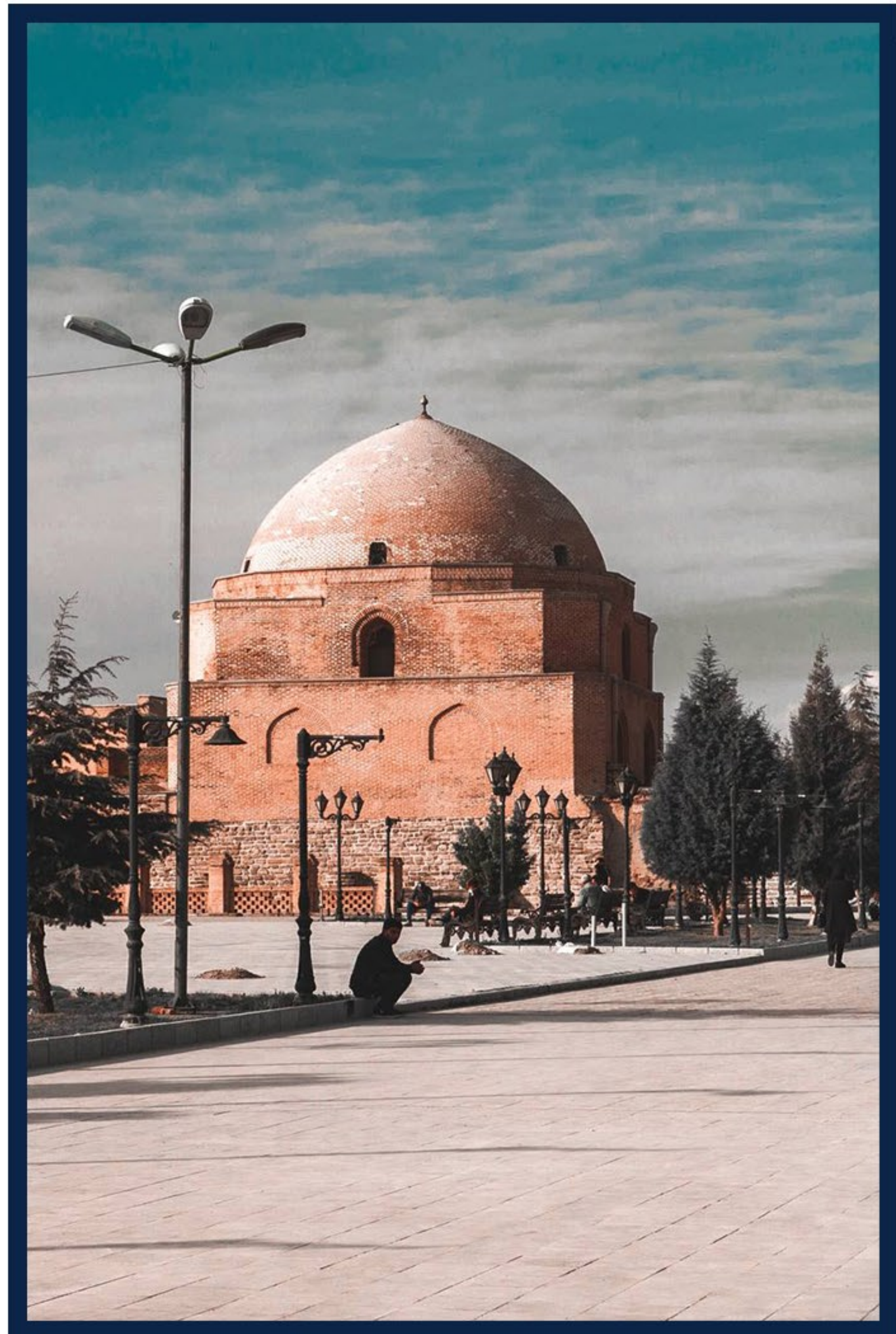


آثار برگزیده مسابقه دیدار نگاری



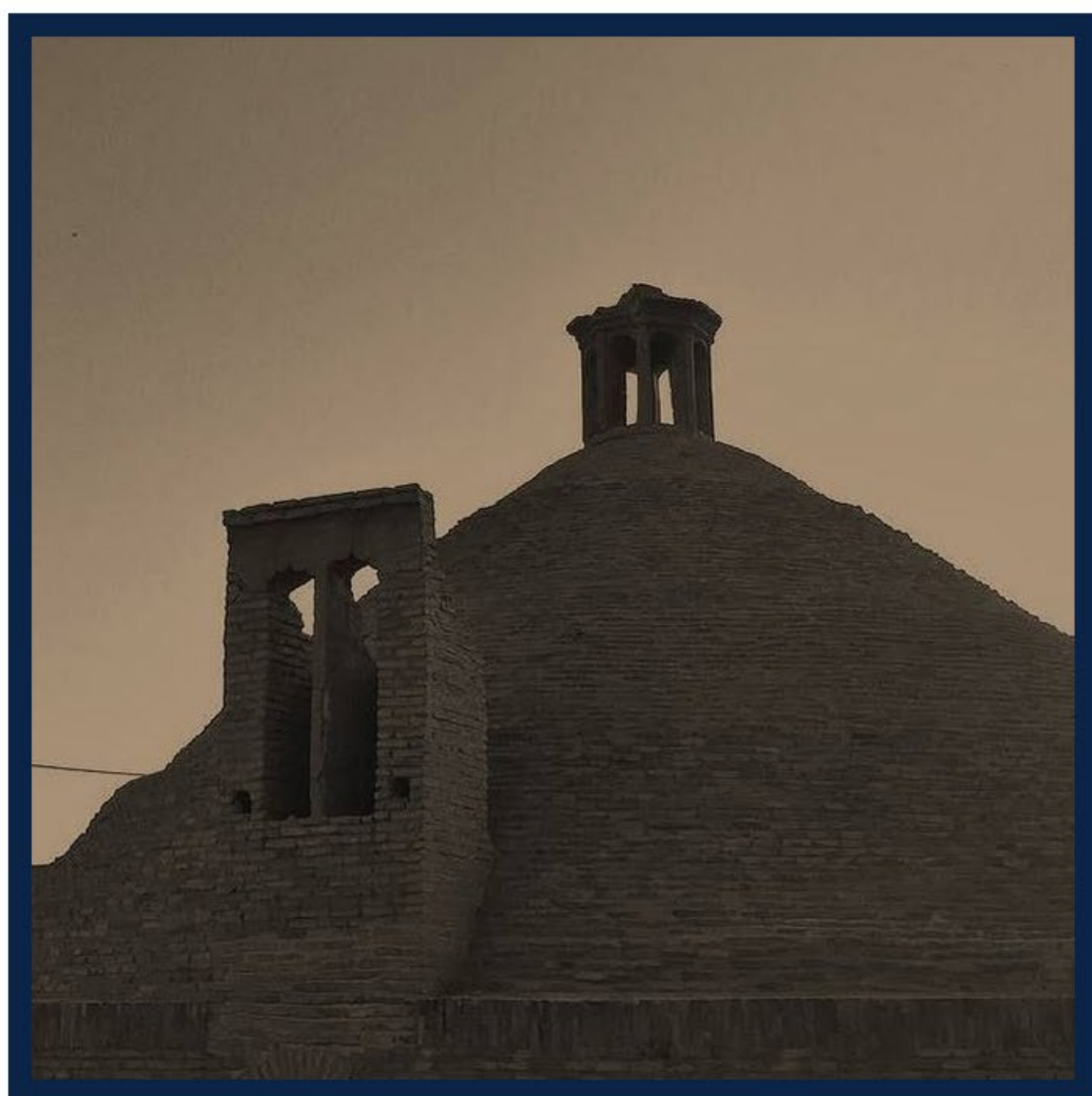
تقر اول

♦ خانم سلما سلیمانی



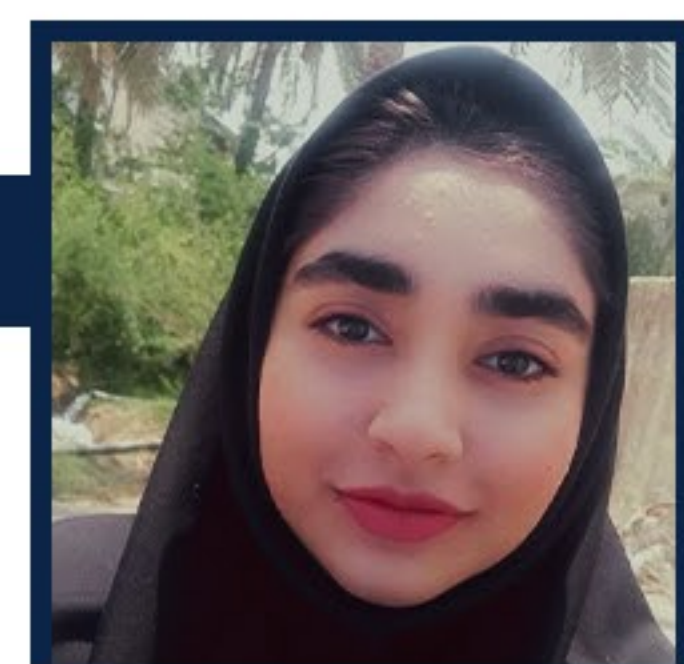
نفر دوم

♦ خانم زهرا نظری مطلق بردسکن



نفر سوم

♦ خانم ریحانه عبدی





بالاخره روشنایی است...

بچه‌های فهمیده قصه‌های مرا تنها برای سرگرمی بخوانند.»

افق دید وسیع او در نوشته‌هایش نقش بسته است. از دید وی، «اجتماع هر آن نقطه‌ای است که هم‌وطنان ما زندگی می‌کنند. از روستاهای دوردست تا شهرهای بزرگ و کوچک.» و رسالت بزرگ زندگی را این‌گونه به بچه‌ها یادآور می‌شد که «شما نباید میراث پدران‌تان را دست‌نخورده به فرزندان خود برسانید. شما باید از بدی‌ها کم کنید یا آن‌ها را نابود کنید، بر خوبی‌ها بیفزایید و دواى ناخوشی‌ها را پیدا کنید یا آن‌ها را نابود کنید. اجتماع، امانتی نیست که عیناً حفظ شود.» صمد به‌دنبال آن بود تا برای بچه‌ها، جهان را به جای بهتری تبدیل کند. در داستان **ماهی سیاه کوچولو**، این‌گونه می‌نویسد که «اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبه‌رو شوم - که می‌شوم - مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من،



چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد.»
دعوت می‌کنم ماهی سیاه کوچولو را بخوانید و در تجربه‌ی شیرین او شریک شوید. الدوز و کلاغ‌ها را دنبال کنید. به سراغ الدوز و عروسک سخنگو بروید، دنبال

کچل کفترباز بدوید، **کلاغ سیاه** را بیابید، به تمثیل حماسی و زیبای **کوراغلو و کچل حمزه** دل بسپارید؛ با **یک هلو و هزار هلو**، رشد کنید، چرا که صمد، از زبان یک هلو، چنین اندرز می‌دهد: «هر هلوئی که مجال داشته باشد رشد کند و بزرگ شود و برسد، درشت و آبدار خواهد شد، مگر هلوهایی که تنبلی می‌کنند و فریب کرم‌ها را می‌خورند و به آنها اجازه می‌دهند که به داخل پوست و گوشت‌شان داخل بشوند و حتی هسته‌شان را بخورند.» و در آخر، جرعه‌ای از **افسانه‌ی محبت** بنوشید.

عمر آثار و افکار ناب این آموزگار نویسنده، بسی فراتر از عمر کوتاه اوست. داستان‌هایش را به گونه‌ای نوشته که از خردسال تا سال‌خورده بخوانند و بیندیشند و حظ ببرند. صمد به‌رنگی زلال اندیشید و زلال نوشت و زلال زیست. در گورستان امامیه‌ی تبریز، روی سنگ مزارش چنین نوشته‌اند:

«دوست از دست رفته‌ی بچه‌ها»

سایه‌ی اندیشه‌اش مستدام.

هر نوری، هر چقدر هم ناچیز باشد، بالاخره روشنایی است...^۱

بعضی‌ها آنقدر عمیق‌اند که وقتی می‌خواهید در موردشان صحبت کنید، حس می‌کنید ظرف کلمات یک زبان نیز کوچک است. شاید بهتر باشد که از زبان خودشان به‌تصویر کشیده شوند:

«قارچ زاده نشدم بی پدر و مادر، اما مثل قارچ نمو کردم، ولی نه مثل قارچ زود از پا درآمدم. هر جا نمی‌بود، به خود کشیدم؛ کسی نشد مرا آبیاری کند. من نمو کردم... مثل درخت سنجد کج و معوج و قانع به آب کم، و شدم معلم روستاهای آذربایجان. پدرم می‌گوید: اگر ایران را میان ایرانیان تقسیم کنید، از همین بیش‌تر نصیب تو نمی‌شود.»

آری، بیش‌تر نصیبش نشد، اما به قول محمود درویش «اندکی از تو، بسیاری ست از همه چیز.»

برخی در مدت کوتاه عمر خود، چنان زیست می‌کنند که می‌توانند تا همیشه‌ی عمر بشر را به نام خودشان و با اثر خودشان، گران‌مایه‌تر کنند. صمد به‌رنگی، یکی از همین آدم‌هاست.

او در دوم تیر هزار و سیصد و هجده در تبریز به دنیا آمد و در نهم شهریور هزار و سیصد و چهل و هفت، در ارسباران، دل به آب زد و جریان تند رودخانه او را بلعید و جهان کوچکی که تاب وسعت روح او را نداشت رها کرد.

پیش از آنکه بنویسد، آموزگار بود. آموزگاری که می‌کوشید تا حق آموزش کودکان دور از مرکزی را که به زبانی غیر از زبان فارسی سخن می‌گویند احیا کند. او تلاش می‌کرد تا پدران و مادران را راضی کند بچه‌هایشان را به جای مشغول شدن در کشتزار و گله داری، به مدرسه بفرستند تا رسم زندگی بیاموزند و از یادگیری لذت ببرند و نور خرد بر روح و جان‌شان بتابد.

نویسندگی را با طنزنویسی آغاز کرد. به‌رنگی سال ۱۳۳۹ اولین داستان خود را با نام عادت منتشر کرد. پس از آن داستان **تلخون و بی‌نام** را نوشت. صمد به‌رنگی مقالات خود را با اسامی مستعار مختلفی مثل داریوش نواب مرغی، چنگیز مرآتی، بابک، افشین پرویزی و باتمیش منتشر می‌کرد. او در طول عمر خود نزدیک به ۲۰ قصه‌ی کوتاه برای کودکان و نوجوانان نوشت. سپس با داستان‌هایی مثل ماهی سیاه کوچولو و اولدوز و کلاغ‌ها شناخته شد.

او داستان را فقط ابزاری برای سرگرمی نمی‌دانست، چنان که خود گفته است: «من میل ندارم که

سفر به شرق

ادبیات جهان



نگارنده: محمد عارف یزدان دوست

سلام و درود خدمت دوستداران ادبیات جهان!
قصه دارم این بار، با قطاری از واژگان، شما را در
سفری به شرق آسیا همراه کنم.

آیا تا به حال نام "هایکو" به گوش تان خورده است؟
شاید شما هم هنگام خواندن یک کتاب، به نقل
قولی از نویسنده‌ای ژاپنی برخورد کرده باشید که با
کلماتی موزون، در چند خط، تصویری از طبیعت را در
ذهن تان شکل داده باشد. یا شاید در حال گوش دادن
به پادکست محبوب تان - اگر علاقه مند به ادبیات
هستید - نامی چون «ماتسو باشو» را شنیده باشید.
اما حتی اگر نظیر چنین تجربه‌هایی را نداشته‌اید هم
مشکلی نیست. با من همراه باشید تا برایتان
توضیح دهم...

ابتدا بیایید با ساختار هایکو آشنا شویم: «هایکو»
نوعی شعر ساده ژاپنی است که از سه بند تشکیل
می‌شود (بله دقیقاً همین قدر کوتاه!). به این شکل
که بند نخست و پایانی آن دارای پنج هجا و بند دوم
دارای هفت هجا است. بندهای هایکو، با اینکه
قافیه‌ای را در خود جای نمی‌دهند، موزون‌اند.

اما آنچه تاروپود هایکو را تشکیل می‌دهد تمرکز آن
بر جلوه‌های ساده، ولی شگفت‌انگیز طبیعت است.
هایکو می‌کوشد تا ارزش لحظات را به خواننده
یادآوری کرده و جادوی سادگی را، که لابه‌لای
روزمرگی انسان گم شده، به او نشان دهد. از آنجا که
هایکوها بسیار کوتاه‌اند، کفایت پس از خواندن شان
چشم‌هاتان را ببندید و واژه‌هایش را با خود تکرار
کنید. در چشم به هم زدنی خود را در جایی بکر
-مملو از آرامش- می‌یابید! چه کنار دریاچه‌ای که در
آن قوهای سپید در رقص‌اند و چه در باغچه‌ای
کوچک، غرق تماشای نو شکوفه‌های بوته‌ای رز سرخ.
برای اینکه شما را بیشتر مشتاق کنم، چند نمونه از
هایکوهای معروف از نویسندگان سرشناس را در ادامه
می‌آورم. امیدوارم لذت ببرید!

برخیز ای پروانه
دیر است
فرسنگ‌ها راه برای رفتن داریم...

(ماتسو باشو)

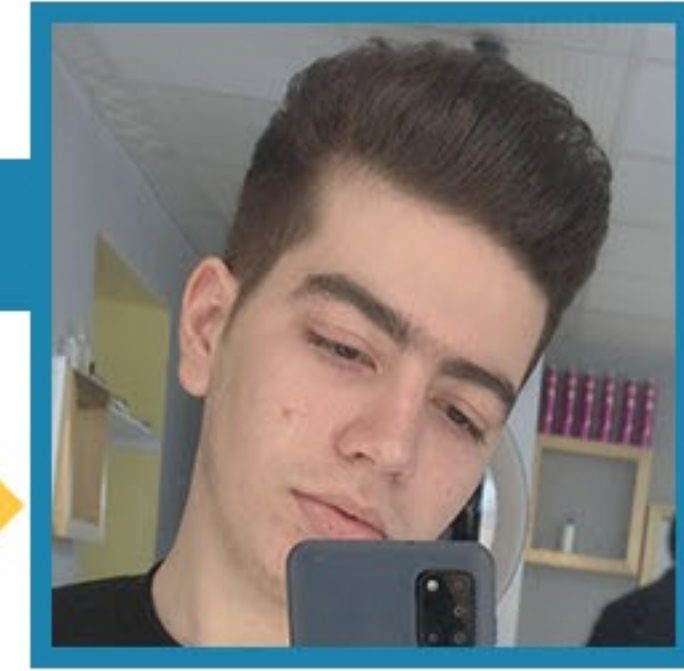
از برای من
فاخته می‌خواند و کوه
به نوبت...

(کوبایاشی ایسا)

در تاریکی جنگل
دانه توتی فرو می‌افتد:
صدای آب...

(ماساوکا شیکی)





آهای آدم توی آینه!

خجالت نکش، سرت را بالا بگیر

نگذار خار حسرت، گره بغضت را کور کند

بگذار بفهممت، حسرت کنم، درکت کنم

مگر تو برای من نیستی؟

من عینک بدبینی را مدت‌هاست شکسته‌ام

همه چیز را جور دیگری میبینم؛ پس

بگذار تو باشم و بهت قول بدهم تا

به تمام افکار خاک گرفته‌ات فکر کنم

تمام راه‌های نرفته‌ات را بروم

و تمام نکرده‌هایت را انجام دهم

نمی‌گذارم سرفه‌های شب و تب‌ولرز روز مرا به بیماری متهم کنند

نمی‌گذارم پنجره‌های اتاق، فرصت‌ها و تلاش‌هایت را به باد دهند

من به جای می‌نویسم

آدم توی آینه سرش را بالا آورد، لبخند زد، چیچاپ شو را چندین بار زمزمه کرد و محو شد

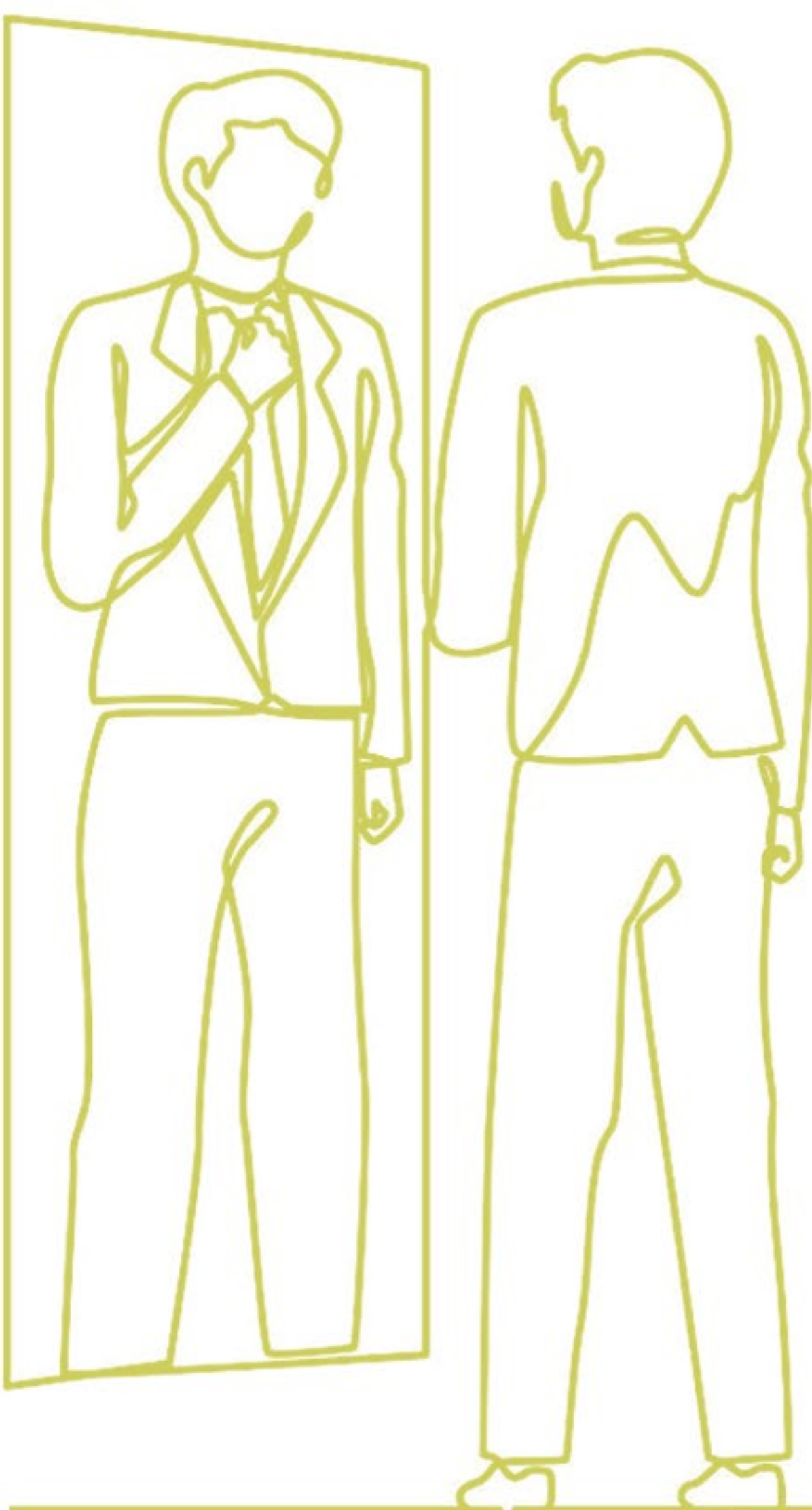
آینه پوچ شد؛ حق هم داشت

من از آن لحظه دو شخصیت بودم

کدامش را باید نشان می‌داد؟

من یا چیچاپ...

امیدرضا نادری (چیچاپ)





سینما

نگارنده: سجاد خداخواه

آشوب (Ran 1985)

در مورد شخصیت‌های فیلم باید گفت عجله‌ای در ساخت و تعمیق آن‌ها وجود ندارد. فیلم، با حوصله، شخصیت‌ها و روابط بین آن‌ها شکل می‌دهد. در نهایت، همه این عوامل با استفاده خارق‌العاده از لانگ‌شات و مدیوم‌شات برای خلق جهان فیلم و کاربرد مناسب موسیقی، نورپردازی و صدا منجر به خلق یک شاهکار ادبی-حماسی می‌شود که در تاریخ سینما بی‌بدیل است. شایان ذکر است که این فیلم، تقریباً در اواخر عمر فیلم‌سازی کوروساوا ساخته شده و در آن، قدرت‌اش را به رخ جهانیان کشانده است. از نظر نویسنده این متن، فیلم آشوب، بهترین اقتباس از نمایشنامه‌های شکسپیر می‌باشد و در کنار این فیلم، شما را به دیدن فیلم سریر خون، ساخته کوروساوا که نسخه ژاپنی شده مکتب است، دعوت می‌کنم.

هنر اقتباس کردن را هر کسی در سینما ندارد. در میان اهل سینما جمله‌ای باب است که «اگر کوروساوا نیستید هرگز یک اثر اقتباسی نسازید!». دلیل‌اش را می‌توان درک درست و سبک خاص کوروساوا دانست. در فیلم آشوب که اقتباسی از نمایشنامه تراژیک شکسپیر - یعنی شاه لیر - است، کوروساوا با درک درست موقعیت‌های تراژیک، کمدی تلخ، خیانت‌ها، دیوانگی‌ها و درنده‌خویی‌های موجود در نمایشنامه، داستان اصیل انگلیسی را به صورتی دقیق و منحصر به فرد با آداب و سنن ژاپنی تطبیق داده است. اولین تغییر هوشمندانه ایجاد شده این است که به جای داستان درگیری سه دختر شاه لیر، داستان جنگ بین سه پسر یک شوگان ژاپنی را شاهدیم. در سنن ژاپنی، این امر قابل هضم‌تر است و نفوذ همسران بر شوهران، این گونه تفسیر می‌شود. دیگر این که نارضایتی یکی از سه پسر برای تقسیم سرزمین بین فرزندان، واقعی‌تر از نمایشنامه اصلی به نظر می‌آید. قاب‌های بس هنری و لطیف کوروساوا از طبیعت و در تقابل قرار دادن طبیعت با قدرت‌طلبی وحشیانه انسان را می‌توان از موارد دیگر دانست.

اگر بخواهم نمونه‌ای عینی در فیلم ذکر کنم، می‌توانم به شخصیت پیرمرد - همان شوگان - اشاره کنم که ابتدا در جایگاه اقتدار، توانا و حکیم نشان داده شده و با گذشت زمان، کم‌کم به قعر پوچی و تنهایی و طردشدگی پرتاب می‌شود؛ گویی با داستان خویش، جهان زیبا و خارق‌العاده خود را با تصمیمی خودخواهانه، بر سر خراب کند.

در سراسر فیلم، نام فیلم، کاملاً حکم‌فرما است. به دیگر سخن، در تمام سکانس‌ها، حتی سکانس‌های به ظاهر آرام، بیننده تنش را حس می‌کند. این تنش با استفاده دقیق کوروساوا از رنگ‌ها و طرح صحنه‌ای عظیم، پرشکوه و عجیب و غریب، چند برابر می‌شود.

آشوب، بسیار تلخ، تاریک و دارای فضایی گزنده برای روح انسان است. خبری از نشاط و امید نیست و هرچه از شروع زیبا و لطیف آن به سمت انتهای فیلم پیش می‌رویم، بیشتر و بیشتر در این تاریکی غرق می‌شویم. حتی عناصر زیبایی‌شناختی و صحنه‌های فیلم هم به مرور رنگ می‌بازند و از سرحالی خود فاصله می‌گیرند. با این حال اما در پس این تاریکی، زیبایی و فرم، پیام‌هایی نیز دارند.





نشریه فرهنگی ادبی مولیان



پی نوشت طراح:

تصاویر جلد، توسط هوش مصنوعی (AI) و با ارائه تنها چند واژه ایجاد شده اند.